

## فرق بشر شکافت

مه خفته بود و کوفه خاموش و فتنه خیز  
در پرنیان سرخ زمان خفته بود باز  
گوئی که ماه قصه تقدیر عشق را  
در گوش آسمان و زمین گفته بود باز  
کوفه خاموش بود

مردی ز پیچ کوچه  
چو یک سایه  
می خزید...  
و ز سایه اش هراس  
بر خاک می چکید...

آهسته تا کبودی میدان شهر رفت  
افتاد سایه اش به فراروی حوض آب  
دستی بر آب برد  
وانگه کشید بر سر و رویش به خستگی  
گم شد درون خلوت مسجد هراس او...

\*\*\*

مه خفته بود  
در پرنیان سرخ زمان، شهر خفته بود  
گوئی که ماه قصه تاریخ عشق را  
در گوش آسمان و زمین باز گفته بود  
در شام انتظار  
ابلیس بود و طرح شگفت آفرین او

گوئی ستاره ای  
از کهکشان دور  
آشفته می دمید  
آری هنوز هم

خورشید در کرانه شب ناپدید بود  
ناگاه  
گلدسته‌های شهر  
از بانگ گرم مرد تمامی عصرها  
غرق غریو شد...

آری علی

تندیس صبر سرخ

[در چشم من نهفته

خار دریغ من

وین استخوان درد که کامم نموده زخم

— این خار و استخوان —

یاران جاودانه تنهائی منند

— این گفته از علی است —

با دست مهربان و پریشان‌نواز خود

با سینه‌ای ستبر

— که انبان رنج بود —

با کوله‌بار خاطره‌های شگفت خود

با اشتیاق سبز و زمان‌ناپذیر خود

با عشق خود به مردم و آزادی و شرف

با رنج خود برای مراعات عدل و خلق

در مأذنه منادی صبحی جدید بود

آری علی

با آن صدای گرم

می‌گفت با شکوه فراوان اذان صبح :

الله اکبر

الله اکبر

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان محمد رسول الله

اشهد ان ...

مردم  
این سایه‌های خسته به دیوار سال‌ها  
یک... یک...  
دو... دو...  
چند... چند...  
می‌آمدند و خواب ز اعماق چشمشان  
پر می‌کشید، نرم

آری علی...  
این پرتو لطیف و پر از اشتیاق مهر  
با جان پاک خویش  
مشتاق خلق بود  
او را خدا ز عشق خودش آفریده بود  
او عاشق یکایک دل‌های پاک بود  
او یک پدر...  
او یک زمامدار؟  
نه! هرگز!  
که یک پدر  
با وسعت تمامی تقدیر خویش بود!...

\* \* \*

صبح از سکوت شب  
رنجور می‌دمید...  
رنگ از عذار شام  
بی‌تاب می‌پرید...  
در سجده بود و خنجر تزویر و زور و زر  
می‌جست راه تا که به سنگ قضا زند  
آن ساغر شراب طهور الست را...

تاریخ دید :

از اولین صفوف  
از بین پرده‌های نفاق و دروغ و ننگ  
دستی بلند شد  
برقی جهید  
خونی چکید از لبه تیز دشنه‌ای  
بانگی طنین فکند میان هوا و خون :  
«فزت برب الكعبه»  
افتاد بر کناره محراب و خون جهید،  
از زخم فرق او...  
بهتی درون گنبد اندیشه‌ها نشست  
پشت زمان شکست

\* \* \*

یک دست  
آمیزه‌ای ز کینه و تزویر و ابتدال  
در خون کشید قامت خورشید عشق را  
فرزند انقلاب محمد به سجدگاه  
در خون خود طپید...

\* \* \*

آوخ!  
فرق علی شکافت!  
فرق زمان شکافت!  
فرق حقیقت همه لحظه‌ها شکافت!  
فرق  
بشر  
شکافت!

بر بستر همیشگی غربت علی  
— این بستر اسارت کلیت بشر

در وسعت شگفت تمامیت زمان —  
تاریخ گریه کرد...

\* \* \*

آن روز رنگ خون علی بود و هست باز  
در پهنه افق  
آوردگاه صبح...

محمد حسن زورق